

## عصر نوین و نیاز امروزی به تفکر عرفانی

سید محمد راغب احمدی

---

بسم الله الرحمن الرحيم

« مَنْ تَاهَ فِيهِ نُهْيَةُ الْحَكِيمِ »

قبلاً شایان آنست که از برگزار کنندگان این کنگره، سپاس و تقدیر شایسته‌ای بجای آورده، توفیق بیشتری برای بانیان آن در دیگر زمینه‌ها را آرزو کنم. از میان موضوعهای داده شده مناسب آن دیدم که موضوع: (عصر نوین و نیاز امروزی به تفکر عرفانی) را انتخاب کرده مختصری وقت گرانبهای عزیزان را بگیرم.

عرفان و شناخت عرفانی یکی از پیچیده‌ترین راز و رمزهای حیات بشری است که تاکنون در ابهام باقی مانده است لذا کار و تأمل در این گستره در این محدوده نمی‌گنجد ولی بحکم اجابت و به حکم اصل

(آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید)

قصد آن دارم که خود را به لبه‌ها و کرانه‌های این دریا واگذارم دریائی که سراسر ورطه و گرداب است و بقول سعدی:

در این ورطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته‌ای برکنار

قبلاً نظری بر اصل عرفان تحت عنوان - مدخلی بر اصل عرفان و سپس نیاز

امروزی به تفکر عرفانی داشته باشیم.

۱- (مدخلی بر اصل عرفان) براستی عرفان چیست و از کجا نشأت گرفته است؟

اصولاً آنگونه که برای اکثر علوم و پدیده‌های حیات اجتماعی و فرهنگی انسان یک تعریف منطقی جامع و مانع در دست داریم، نمی‌توانیم برای عرفان هم قالبی و تعریفی داشته باشیم متأسفانه در این زمینه قول واحد و ثابتی در دست نیست بلکه اقوال مختلف و ضد و نقیض هم وجود دارند. عده‌ای آنرا واکنشی در مقابل حکومت‌های غیر مردمی دانسته و گروهی آنرا نوعی اعتراض و بقول امروزی‌ها مقاومت منفی ایرانیان در مقابل اسلام معرفی کرده‌اند گروهی دیگر برای عرفان اصل و نژادی هندی و یونانی تراشیده‌اند و آنان که خواسته‌اند با ارزش اسلامی نشان‌شان دهند لباس اهل صُفّه‌اش در بر کرده‌اند تا در لباس صوف و پشمینه محدودش نکرده باشند. برعکس اینها عده‌ای کم حوصله عرفان را خیلی جوان و تازه تصور کرده آنرا زائیده و محصول بعدی تُرکتازیها و کشتار مغولها دانسته‌اند و اصل و نژادهای دیگری که ذکر آنها ملال‌آور خواهد بود. در حقیقت جلوه‌های روح ناآرام انسان نمی‌تواند در هیچیک از این قالبها جای بگیرد. عرفان و عارفانی که مضیق حیات برایشان فشار و تنگی می‌آورد و در پی وسعت ملك لامکان هستند، نمی‌توانند در این قالبهای محدود زمانی و مکانی بگنجند و بااطمینان خاطر میتوان گفت که هیچیک از این جریانهای تاریخی نمی‌توانند بعنوان اصل و ریشه و خاستگاه اولیه برای پیدایش عرفان پذیرفته شوند، بلکه هر یک از این جریانها و پدیده‌ها به نوبه خود به نسبتی و به اندازه‌ای در جهت بخشیدن و توسعه و پراکندگی عرفان و تفکر عرفانی به تناوب دارای نقش مثبت و منفی بوده‌اند و انکار و اعراض از آن صحیح و درست نخواهد بود پس وقتی چنین است خاستگاه و جایگاه عرفان و تفکر عرفانی را کجا و در کدام سرزمین و اصولاً آنرا معلول کدام علت یا علتها بدانیم و اینکه

نسبت این نحله و این خط مرموز حیات بشری به کجا منسوب و منتهی میشود؟ لذا اگر بخواهیم خود را دچار جدالها و کشمکشهای بی سرانجام نگردانیم به شکلی کلی و اجمالی میتوان گفت: که ریشه و خاستگاه اولیه عرفان مستقر و جایگاهی جز قلب و ضمیر و درون خود آگاه انسان ندارد و این راز بزرگ وجود را بیهوده از بیگانه تمنا نباید کرد. باری باید برای اولین بار این احساس و این نیاز از درون سینه‌های پاک سوت‌دلان پاک‌باخته برخاسته باشد از زمانی که قرعه کار بنام آدم افتاد عرفان و شناخت و نیاز آن به وسوسه و دغدغه دل و وجود آدم شد و دل ظرفی شد برای ارائه آیات آفاق و انفس. پس باید از مرز و گستره زمین و ماده آنسوی تر رفته و برای یافتن شناخت و عرفان به اقلیم و سرزمین دل روی نهاد.

که مفتون سراپای تو باشم

مرا سراسر دل آفریدند

بلی از همان آغاز که نفخه نفخت پیکره آدم خاکی را به زیور کرامت و خلعت خلافت آراست رسالت و مسئولیت انسان در کارگاه هستی تولد یافت آنگاه همزاد و همراه نفس ناطقه، عرفان و عشق در بطن آفرینش جای گرفت. در تعبیرات عرفانی تمام هستی طفیل عشقند و عرفان. در تعبیرات عرفا این حدیث شریف قدسی بیانگر عشق و محبت خالق به مخلوق و انگیزه خلقت عشق معرفی شده است (كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً فَأُحِبُّهُ ان اعراف فخلقت الخلق لکی اعراف) این نکته جای تأمل است که مهمترین توجه انبیاء و پیروان راستین آنان و متفکران ادیان آسمانی اعم از اسلام و دیگران همانا بسوی قلب و درون انسانها بوده و نشانه‌گیری این داعیان حق و مصلحان بزرگ قبل از مغز و جسم، دل و ضمیر و احساس پاک و فطرت دست نخورده آنان بوده است و عجیب‌تر اینکه در جدال ذهن‌ها و مغزها با دلها و به عبارت دیگر در بحثهای کلامی و فلسفی و

عرفانی برای همیشه صاحبان مغزها و اندیشه‌ها در مقابل صاحبان دل چاره‌ای جز اعتراف به تسلیم نداشته‌اند براستی اگر بسیاری از مفاهیم حیات انسانی از لطیفه دل و احساسهای پاک تهی گردند و کارها صرفاً به زمام ذهن و مغز واگذار شود جهانی خشک و خشن و فاقد عشق و محبت خواهیم داشت که زندگی در آن سخت طاقت فرسا و تحمل ناپذیر است شاید بیشترین گرفتاریهای بشریت امروز معلول و زائیده همین بعد حیات است. برای اینکه درباره پیدایش تصوف و عرفان و بعداً در زمینه تعریف آن به نتیجه‌ای رسیده باشیم از اقوال گوناگون، گفته و نظریه و سخن دکتر ابوالعلا عقیلی تصوف شناس معروف مصری را بیان میداریم.

کوشش در اثبات وابستگی اینگونه جنبشها به اصل و منشأ واحدی کاری است بیهوده زیرا این جنبشها پیچیده‌تر از آنند که برای آنها اصل و منشأ واحد تصور کرد و یا پیدایش حیات آنها را به مصدر معینی منسوب داشت، به همین دلیل می‌بینیم که خاورشناسان بزرگ پس از صرف عمر دراز در این مورد تغییر رأی داده‌اند یعنی در اواخر عمر فرضیه‌هایی را که نخست در پیدایش تصوف و عرفان باور داشته‌اند پس از روزگاری منکر شده‌اند. بلی قضاوت فوق تا اندازه‌ای قانع کننده و از دیگر قضاوتها واقع بینانه‌تر است. از طرف دیگر نگاهی به حیات نام‌آورترین چهره‌های علمی و فلسفی و کلاسی که در مقابل عرفا و قبول مکتب عرفان زانو زده و تسلیم شده‌اند ضمن همه پیچیدگی و اسرار نهفته‌اش گویاترین و بزرگترین دلیل و برهانی است بر اینکه عرفان و شناخت عرفانی در قالب هیچکدام از علوم رسمی و تجربی نیست و هیچ استدلال منطقی نمی‌تواند آنرا تحدید و یا تحلیل کند زیرا اگر چنین بودی بقول مولانا:

اندین بحث خرد ره بین بدی      فخر رازی راز دان دین بدی  
پای استدلالیان چوبین بود      پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

مولوی کرد در مقدمه «العقیده المرضیه» چه زیبا و سنجیده این مطلب را بیان میکند.

کَناره‌ی صحرا نادیاریه	بینائی عقول ئاو مرواریه
صیق النفسیه هِناسه نایه	دانش پی ده‌لیل عرق النسایه
عرفان به وانه‌کهی حاصل دهوی	به‌و پی او صحرا چلون طی دهوی

در آن وادی که فلسفه پر می‌افکند علم زانو میزند قیل و قالها از اعتبار می‌افتد درس و مدرسه راه بجائی نمی‌برد غزالی‌ها - عین القضاة‌ها - مولوی‌ها - مولانا خالد و نیز مولوی خودمان پس از احراز بالاترین پایه علم عقلی و نقلی ابجد خوان و مبتدی این مکتب میشوند و باز بقول عده‌ای موثق حاج ملا احمد نودشی پس از ورود به عرفان و تمسک به این مکتب نماز سی سال قبل از تمسک خود را اعاده میکند و در جواب اعتراض مردم میگوید نمازهای قبل از تمسک بدامان شیخ سراج‌الدین (قدس سره) بی‌روح و بی‌جان بوده‌اند!!! وقتی اینچنین است و در دفتر طیب خرد بابی برای عشق و عرفان نگشوده‌اند لذا چاره‌ای جز این نمی‌ماند که با غزالی و مولوی و مولانا خالد دمی همدم شده برسیم ای غزالی تو که در زمان اوج و رونق علوم دینی و اسلامی بر بالاترین قله این افتخارات جای داشتی و بحق شایسته آنهم بودی در آنسوی این مرتبه و منصب علمی و دینی کدام انگیزه و یا وسوسه درونی بود که ترا وادار به ترك کرسی نظامیه بغداد کرد؟ و چرا با شنیدن قال الغزالی در بحثها و جدالهای طلاب علم در جامع دمشق آنجا را نیز ترك و بجای گذاشتی؟ او لابد در جواب میگوید درس و بحث دانشگاه پر آوازه بغداد را برای کودکان کوچه‌های آنجا رها کردم. و مولوی آن فرزانه زمان که از نطقش شکر می‌ریخت و همه معارف دینی و علمی را ذخیره ذهن خود کرده بود از آن درویش ژنده پوش چه دید که بقول

خودش بازی عرفان وی را بازیچهٔ کودکان کوی کرد و بعد از این برخورد و گریز از علم قال بزرگترین و پرمایه‌ترین ثمره و میوهٔ علم و عرفان را در قالب مثنوی معنوی و دیوان غزلیات شمس یا دیوان کبیر به بشریت عرضه و ارزانی داشت. و اکنون وقت آن است که از همین خطه کردستان و زمانی نزدیک به خودمان نقاب از چهرهٔ فرزانه‌ای از فرزندگان دانش و بینش برداریم تا برای ما محسوس‌تر و مثلی روشن‌تر باشد این فرزانه فرد و این عزیز میان جمع پس از کسب و حصول تمام معارف و دانشهای زمان خود ندای درون روح لطیف و پر موج وی را پریشان و متلاطم میسازد و یکمرتبه بعد و فاصله بین کردستان تا هندوستان را در می‌نوردد. خود می‌فرماید:

خالدا گر نیستی دیوانه و صحرا نورد تو کجا «کابل و غزنین و خاک قندهار

بلی این دیوانه صحرانورد مولانا خالد شهرزوری است که سرانجام پس از طی مراحل و مسافات به جهان آباد هندوستان و به خانقاه صوفی شوریده‌ای بنام شاه عبدالله دهلری بار می‌یابد و تمام علوم و معارف خویش را پبای این مراد ناآشنا می‌ریزد و آنگونه مست و شیدایش میشود که از فرط شوق در پوست نمی‌گنجد. اکنون در مقابل این واقعتهای باور نکردنی و شگفت چاره‌ای جز توقف و سکوت نداریم و ناگزیر از این سؤال مهم هستیم که این نام آوران عرصه علم و آگاهی و قله‌های دانش و فرزاندگی که در میدان جدالها و بحثهای علمی و کلاسی و فلسفی بر ارسطوها و ابن سیناها و رازیها خُرده می‌گیرند چرا اینچنین در مقابل مردانی بی‌هیچ هویت علمی، در مقابل مردانی کم سواد اما پرحرارت و پرجاذبه زانو می‌نهند و با کمترین مقاومت دست از فرزاندگی علم و آگاهی و اعتبارات رسمی شسته و لوح و دفتر و سواد را بسوی نهاد و در پی یافتن و دیدن حقیقتی دیگر و اسراری دیگرند. بنابراین واقعتهای غیرقابل انکار

حقیقت عرفان و تعریف درست آن وقتی میسر است که توانسته باشیم به روان‌شناسی و روان‌کاوی مردان بزرگ این مکتب آشنا و یا حداقل نزدیک شده باشیم و بقول بزرگان این قوم:

شرح این هجران و این سوز جگر این زمان بگذار تا وقت دگر

اما بطور خلاصه و کلی میتوان به این نتیجه رسید که اینان یعنی غارفان و جویندگان حقیقت برتر خواهان تولد دوباره خویشند و از خویش تا خویشتن فاصله‌ها و فراز و نشیبها و دشواری‌ها را باید طی کنند باید اول پای بر سر این هستی عاریتی بگذارند و خود را بگذازند تا تولدی دوباره یابند و تا وجودشان بدست صیرفی عشق ناب و خالص گردد غزل زیبای مولوی روشنگر این حقیقت است.

په‌ی چیش هر په‌ستی په‌ری من تاوهرد	رؤی فکر به‌خت سیای ویم مه‌کهرد
یه‌ک یه‌ک وه‌ئه‌علای مه‌قامان یاوان	یاران گشت که‌یف وه‌ش صه‌فا فراوان
هر من به‌سته‌ی خاک چه‌م ته‌و دماوه	گرد سه‌رشار مه‌ی له‌قا نماوه
ریزه بلووری قه‌دیمش دا پیم	جه‌و فکره‌دا بیم یه‌ک هام دهرد ویم
به‌زوبان حال فه‌صیح ته‌رجه قال	تاماوه جواو ریزه‌ی قه‌دیم سال
تا تویچ چون یاران ته‌صدیع نه‌کیشی	مه‌عدومی سه‌ر شار به‌زم دل ریشی
پانه‌نیه‌ی وه‌ سه‌ر وجود ویت‌دا	نه‌گری وه‌ گهرده‌ن چی هانه‌ریت‌دا
که‌ی روتبه‌ی عالی مه‌وینی وه‌ چه‌م	که‌ی مه‌شی نه‌ سیلک یاران هم‌دهم
ته‌لبه‌ت سه‌عاده‌ت ستاره‌ش نیهن	هر که‌س ته‌ولد دووباره‌ش نیهن
تا مه‌نزل گیرونه‌ س‌ای سه‌نگدا	هانه‌ئه‌شکه‌نجه‌ی په‌ستی نه‌نگه‌دا

## و به سخن خواجه شیراز:

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی

تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

## قسمت دوم:

### (عصر نوین و نیاز امروزی به تفکر عرفانی)

عصر نوین - عصر و دوره‌ای که ما در آن هستیم از چه خصوصیات برخوردار است؟

این عصر را عصر اتم بنامیم یا عصر تسخیر فضا یا عصر کار افزارهای میکروبی و شیمیائی بر علیه بشریت. عصر سرگردانی و آوارگی انسان. عصر سقوط و فروپاشی کمونیسم حکومتی. عصر گورباچوف - عصر بوش - عصر انقلاب اسلامی و حرکت‌های مردمی - عصر سقوط دیوار برلین - عصر کامپیوتر یا عصر استقرار نظم نوین جهانی؟!

و یا به تعبیر زیبا و واقع بینانه قرآن عصر موجود را عصر خسران انسان بنامیم؟ البته هر چه باشد برای هیچیک از ادوار و عصرهای تاریخی نه آغاز و نه انجام معین و محدودی در دست نیست. و اگر از جلوه‌های فریبنده تمدن وحشی و سرکش صرف نظر شود عصر نوین را میتوان عصر بی ثباتیها - عصر دغدغه‌ها - عصر ناباوریهها - عصر سقوطها و ظهورها نام گذاری کرد.

راستی بشریت در این عصر در اوج برخورداری از فراورده‌های علمی و تکنیکی خویش چه اندازه زبون و گرفتار و سرگردان است؟ بشریت امروزه در زمینه شناخت ماده و جسم در اوج قرار دارد اما در میدان روح و معنا و عرفان گامی بر نداشته و گویا میل ندارد در این وادی وارد شود و شاید هنوز میراث دوران رنسانس را با خود دارد و بفکر انتقامجویی از دین و روح و معنویت و

عرفان است و گناه افراط کلیسا و پاپ را با تفریط جواب میدهد. متأسفانه بشر همواره برای نجات از افراط به تفریط گزاشیده و برعکس برای درمان تفریط به دامان افراط سقوط کرده و این دوره و تسلل را هزاران بار در اکثر زمینه‌ها آزموده و این بازی را هنوز باور دارد.

خلاصه اینکه بشر در این دوره پر هیاهو گرفتار معادلات و قوانینی است که مخلوق و ساخت خودش اند و این نکته هم غیر قابل انکار است. که بشریت هنوز به بلوغ آرمانی خویش دست نیافته و همواره جویایی و یافتن مهمترین امتیاز وی است. با این وصف حیات اجتماعی انسان پر از شکایت و اعتراض و احساس نبوده‌ها و کمبودها است اما این احساس کمبودها اگر چه رنگ مادی دارد اما وسوسه‌اش از روح و روان است.

گفتیم که بشر در برخورداری از تنعمات مادی و تکنیکی به قله رسیده است اما کدام بُعد حیات وی است که هنوز ارضا و سیراب نگشته! شاید جواب این سؤال سر درگم این باشد که نیازمندی و احتیاج بشر صرفاً در جنبه مادی و جسمانی او خلاصه نمی‌شود. لذا برای درک این حقیقت اعترافات دانشمندان و متخصصان علوم گوناگون میتواند ما را به سوی هدف راهنمایی کند.

در جهان غرب از زمان رنسانس که رابطه بین ماده و معنویت - دین و زندگی - وحی و تفکر - آسمان و زمین - محبت و عرفان و عواطف رقیق انسانی از میان اجتماع رخت بر بست و امواج این فکر و این فرهنگ مادی و الحادی بطور مستقیم و غیر مستقیم تمام بشریت را در کام خود فرو برد.

لعلی از کان مروّت بر نیامد سالهاست

تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد

آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست

گل بگشت از رنگ خود باد بهاران را چه شد

در واقع از این باد مسموم که بر طرف گلزار آدمیت وزید گل انسانیت رنگ خود را باخت. آب حیات تیره و تار شد. دیگر اهل دلی ظهور نکرد و مجمعی برای درك درد دردمندان تشکیل نشد امروز دیگر بایزیده‌ها - خرقانیا - شبلی‌ها - ظهور نمی‌کنند. نمیدانم سرّ این نکته چیست؟ شاید بشریت دیگر محتاج اینگونه نباشد و شاید گیتی از زادن اینان عقیم و عاجز باشد و روزگار - روزگار بوشها و جنایتها و قلع و قمع‌ها و کشتار جمعی انسانها باشد. روزگاری که جواب يك اعتراض ساده را با بمبارانهای شیمیائی و موشکبارانها و شکنجه‌ها و زندانها پاسخ گویند.

وقتی نام شبلی را میشنوم یکمرتبه بیاد حکایتی از بوستان می‌افتم و آن حکایت بسان تابلوئی خیره کننده مرا بخود مشغول میسازد و حقا شایسته آن است که این تابلو را با تابلوهای دیگر مقایسه و رویاروی هم قرار دهیم. مثلاً شما این تابلو را با تابلوی کشتار فجیع حلبچه و هزاران تابلوی دیگر در این دوران شکوفائی تمدن خوب نظاره کنید اما تابلوی شبلی را بنگریم:

### در باب دوم بوستان

... که شبلی ز حانوت گندم فروش	به ده برد انبان گندم به دوش
نگه کرد موری در آن غله دید	که سرگشته هر گوشه‌ای می‌دوید
ز رحمت بر او شب نیارست خفت	به مأوای خود بازش آورد و گفت
مزوت نباشد که این مور ریش	پراکنده گردانم از جای خویش

دیگر قضاوت و داوری با شما است. لذا عرفان و دین و معنویت شبلی‌ها را به بشریت تحویل میدهد اما تمدن فاقد دین و مزوت و عرفان، کام خود را در سیاستهای ماکیاولی و جمع خود را در آوارگی میلیونها انسان می‌بیند و همواره فراغت و لذت و آرمان او در فقر و گرسنگی و دربدری دیگر انسانها مشاهده

میشود. با این واقعیت زنده و ملموس آیا یکی از نیازهای بشریت معاصر داشتن اینگونه تفکرات عرفانی و انسانی نیست آیا نیازمند این تفکر نیستیم که بر تمام جلوه‌های وجود و هستی عشق بورزیم و چون جهان را پرتوی از او (خدا) میدانیم پس با همه به چشم محبت بنگریم.

آیا بشریت در این دوران از آنچه که دارد در تورم و افراط آن و نیز استفاده ناعادلانه آن دچار گرفتاریها و شکنجه‌های کشنده نیست؟ و از آنچه که باید داشته باشد و فاقد آن است احساس کمبود و خلأ نمی‌کند؟ آیا گوشه‌های حیات انسان اکنون آنچنان پر و اشباع شده که تمام نیازهایش بطور مساوی ارضاء و اشباع میشود؟ با کمال تأسف بشریت این عصر همچون ورزشکاری است که يك بازوی خویش را تمرین و پرورش داده و دیگر بازوی خویش را ضعیف و بی‌تمرین گذاشته باشد. بلی امروز بازوی دین و عرفان و معنویت بخصوص در تفکر نوین جهانی سخت لاغر و بی‌تاب و توان مانده است.

چه خوش می‌فرماید آن مرد دین و عرفان (سغدی شیرازی).

همی میردت عیسی از لاغری تو دربند آنی که خر پروری

در پایان برای مزید بر اطلاع و تأکید بر اینکه لزوم تفکرات عرفانی باید در حیات انسان جایی داشته باشد اعتراف تنی چند از چهره‌های مشهور جهان را که عمری در خم و پیچ فرمولهای ریاضی و تجربی و در آزمایشگاههای علوم گذارده‌اند و نیز صاحب‌نظران صاحب نامی که در مکتبهای سیاسی و علوم انسانی عمری صرف کرده‌اند، بیان میشود تا برای ما و آنان که با دید ناباوری و انکار به عرفان مینگرند روشن گردد که هنوز نیاز فطری و حداقل قسمت مهمی از نیازهای انسانی بی‌جواب مانده و اینهمه کامپیوترها و آزمایشگاههای علوم تجربی و حتی مکاتب و قوانین قراردادی اجتماعی نتوانسته‌اند تمام جوانب

حیات انسان را ارضاً و افقاً کنند. در کتاب خواندنی و ارزشمند (خداوند دو کعبه) که محصول و نتیجه ملاقات یکی از صاحب‌نظران ایرانی بنام دکتر صاحب‌الزمانی با دانشمند معاصر قرن یعنی الکساندر ویچ سوروکین است، شاهرهای سه‌گانه معرفت و شناخت کلی اینگونه بیان شده است.

۱- راه تجربی و حسی ۲- راه استدلالی و تأملی ۳- راه ابرخردی یا ابراستدلالی و ماورای حسی و عقلی.

لذا این دانشمند متفکر راه شناخت را منحصر به تجربه و علوم عقلی و استدلالی نمیداند و برای شناخت کلی حیات و راز هستی معتقد به راه ابرخردی و راه آنسوی استدلال است همان راهی که باید به عرفان و اشراق بیانجامد. گفتنی است که این دانشمند روسی الاصل مقیم آمریکا با امام محمد غزالی سخت آشنا و سخن وی درباره غزالی شنیدنی است - میگوید غزالی یکی از افراد بسیار معدودی است که هر تمدن در حد کمال رشد معنوی خود قادر به پرورش آنها است. او به ایران تعلق ندارد بلکه متعلق به بشریت است. (ص ۲۹- ۶۰ کتاب خداوند دو کعبه).

اکنون به نظریات و اعترافات چهره‌ای آشنا تر یعنی صاحب کتاب مشهور (انسان موجود ناشناخته) دکتر آلکسی کارل گوش فرا میدهیم. ناگفته نماند این دانشمند بخاطر پیوند رگها به دریافت جایزه نوبل سال ۱۹۱۲ موفق شده است و همواره زندگی و حیات علمی وی در آزمایشگاهها و بیمارستانها سپری شده است همچنین این دانشمند درباره علوم و دانشمندان تقسیم بندی عجیبی دارد او دانشمندان را به دو دسته تقسیم میکند یکی منطقی و دیگری اشراقی و عجیب تر اینکه بر این باور است که گاهی اشراق بر استدلال پیشی می‌گیرد و میگوید ما گاهی به هدف خویش میرسیم بدون آنکه مکانش را بدانیم یا راه نیل آن بر ما روشن باشد. (ص ۱۳۹ - ۱۴۰)

\* در وجود آدمی آنچه که به سنجش نمی آید از آنچه قابل اندازه گیری است مهم تر است.

\* کارل نگران این نکته است که چرا در مردم امروزی تظاهرات و فعالیتهای عرفانی و حس مذهبی دیده نمی شود. معهدنا فعالیتهای عرفانی جزء فعالیتهای اصلی آدمی است.

\* تأثیر الهامات مذهبی در بشریت عمیق تر از افکار فلسفی بوده و در تمدنهای گذشته مذهب پایه و اساس زندگی خانوادگی و اجتماعی را تشکیل میداده است (ص ۱۵۰)

\* فعالیتهای مذهبی و کوشش عرفانی جمال مطلق را عمیق تر از آنچه هنر و علم می شناسند جستجو میکند.

\* زیبایی و جمالی که مطلوب عارف است وصف ناپذیر و خیلی گرانمایه تر از آن چیزی است که هنرمند در پی آن است و فقط به معدودی از آدمیان تجلی میکند و برای آن عروج روح بسوی سرچشمه و مبدأ همه چیز و نیروی بزرگ و مرکز قدرتی که عرفا آنرا خدا مینامند ضروری است.

روح عارف از قلمرو زمان و مکان میگذرد و به شیء و موقعیتی که در بیان نمی گنجد واصل میشود به زندگی یکتاپرستی میرسد. خدا را می نگرد و با او بسر میبرد.

در خاتمه این مقال هدف از بیان نظریات و سخنان صاحب نظران بیگانه این نیست که ما عرفان و بینش عرفانی را از این طریق اثبات و ارائه داده باشیم بلکه برای بسیاری از کسانی که ترقیات و پیشرفتهای علمی و تجربی و اخلاق مادی غرب برایشان حجت گویا و آخرین سخن است نوعی یادآوری و تذکر و تنبه باشد که چنین نیست که در آنور دنیا دیگر خبری از عواطف انسانی و بینش عرفانی و مذهبی وجود نداشته و همه مشکلات و گرفتاریهای فرزندان آدم با

معجزهٔ تکنیک و کامپیوتر و با اخلاق مادی برطرف و حل شده باشد.  
 \* ما به پایان خویش میرسیم در حالی که او نه پایانی و نه آغازی ندارد و جز  
 حیرت و گمگشتی چیزی فرا چنگ نداریم.

(اللهم ارنا الحق حقاً و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلاً و ارزقنا اجتنابه)  
 بار خدایا ما را در کشف و درک حقایق مسئولیت حیات انسانی خود یاری کن  
 خدایا راهها بسیار است و چاهها هم بسیار اما راه نجات و صراط مستقیم یکی  
 بیش نیست و در مسیر کاروان بشریت دزدان و حرامیان فراوان کمین کرده‌اند.  
 دام و دانه فراوان نهاده‌اند.

خداوندا آن خرد و آگاهی و آن بینش و بینائی عطا کن که راه را از چاه باز  
 شناسیم و مسئولیت چند روزه حیات را آنگونه که تو می‌خواهی به انجام رسانیم.  
 و آخر دعوانا ان الحمد لله والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله و صحبه  
 و عباد الله الصالحین أجمعین.